

دادگاه حافظ

چند پاسخ به دادخواست مهندس ۳۱ ساله

۱- حافظ را به دبی نبرید!

مریم امین (فارغ التحصیل دانشگاه نانتینگهام) - لندن

دادخواست آقای ح.ح. مهندس ۳۱ ساله‌ی اصفهانی را علیه ایران دوستان بلکه علیه فردوسی، حافظ، سعدی و مفاخر دیگر خودمان در شماره‌ی ۴۰ «نشریه‌ی داخلی انجمن دوستداران ماهنامه‌ی حافظ» خواندم. آه از نهادم برخاست. فرار مغزها از جهان سوم و مخصوصاً از ایران به غرب، حرف امروز و دیروز نیست. اما خروج سرمایه از ایران و آن هم به امارات و کشورهای عربی حاشیه‌ی جنوبی خلیج فارس، در چند ساله‌ی اخیر، یک حادثه‌ی بی‌سابقه و دردناک است. دلیل فرار مغزها و سرمایه‌ها هم، کاملاً روشن است. وقتی که اشخاص برای جان و مال و خانواده‌ی خود در محیطی احساس امنیت کافی نداشته باشند، آن‌ها را به‌جایی منتقل می‌کنند که احساس امنیت کنند.

در عصر قاجار هم که سانسور بر مطبوعات خیلی شدید بود، روزنامه‌های فارسی ضد استبداد مثل **حبل‌المتین** در کلکته و **قانون** در اروپا و **چهره‌نما** در مصر و **اختر** در ترکیه منتشر می‌شدند. همین‌مانده بود که با لغو امتیاز **ماهنامه‌ی حافظ**، تیم همکاران مجله‌ی **حافظ** هم (به توصیه‌ی ناصواب آقای مهندس ح.ح. از اصفهان) رخت و پلاشان را از ایران جمع کنند و به کشور دیگری بروند. جمهوری اسلامی هم مقدمات این فرار را به دست مبارک خودش فراهم کرده و به مدیر و تیم قلم‌زنان مجله، سند داده که به آن‌ها اجازه‌ی قلم‌زدن، اشتغال در حوزه‌ی کاری دل‌خواه خود و آزادی بیان نمی‌دهد. پس حجت تمام است. باید چمدان‌ها را بست و مغزها، قلم‌ها و سرمایه‌های مادی و معنوی را به‌جایی برد که احساس امنیت کنند! آقای مهندس ۳۱ ساله! پس وطن‌پرستی و مبارزه برای آزادی و استقلال را باید از برج‌های دبی و بورلی هیلز آمریکا رهبری کرد؟

۲- لایحه‌ی دفاعیه

محسن رحیمی (۳۱ ساله) - تهران

به‌نام عقل کل عالم هستی

با سلام به شما عزیزان و جلوه‌گران راه تاریخ ایران‌زمین و فرهنگ ایرانی در **ماهنامه‌ی حافظ**، و با سلام و درود بسیار فراوان به سردبیر محترم به پروفیسور سیدحسن امین، امیدوارم در تمامی مراحل زندگی نورمحمد مصطفی (ص) و اهل بیت همواره روشنی‌بخش باشد در راه و روش شما در دنیای مادی و همواره ارواح پرفروش حافظ، آن عارف بزرگ و آیت حق و فردوسی، آن حماسه‌سرای بزرگ و نگه‌دارنده‌ی زبان پارسی و فرهنگ ایرانی و مولانا، آن ذوب‌شده در نور مطلق و

خیام، آن فیلسوف مشرق‌زمین و ریاضیدان بزرگ و دیگر شعرا همواره دعاگوی شما باشند و با انرژی ماوراءطبیعه‌ی آن‌ها شما هم به درجات بالا چه مادی و چه معنوی برسید و حق‌الیقین شوید.

انتقادی کوچک دارم در رابطه با مجله‌ی شماره‌ی ۴۰ و آقای مهندس گوران از ساری که تیمسار ارتشبد فریدون جم را مورد انتقاد شدید قرار داده بود و ایشان را میراث‌داران هخامنشیان لقب داده بود. نه تنها ارتشبد فریدون جم، بلکه تمام ایرانیان افتخار به این مساله دارند که کوروش کبیر در ۲۵۰۰ سال پیش منشور حقوق بشر را به جهانیان ارائه داد و نجات‌دهنده‌ی قوم یهود بود و آن‌ها را در عبادت‌ها و دین‌شان منع نکرد و ۲۳ کشور در امپراطوری کورش تحت حمایت آن پادشاه دادگر بودند. کورش مالیات‌ها را اجباری نکرد و در بعضی از نقاط حذف کرد و همواره در پی گسترش عدالت خواهی و نیک‌زیستن بود و دعایش در برابر پروردگار این بود که ایران را از دروغ و خشک‌سالی در امان دارد و در بعضی از کتب آمده که ذوالقرنین که در قرآن هم آمده است، همان کورش است که قرآن به آن نگاه تاریخی کرده است. و او بود که به‌راستی در طول ۲۵۰۰ سال نظام شاهنشاهی بی‌نظیر بود و ما می‌بینیم که مزارش بعد از قرن‌ها جنگ‌های مختلف حمله‌ی اسکندر، هجوم اعراب، حمله‌ی به‌مراتب شدیدتر مغول‌ها و سرما و گرمای طبیعت هنوز هم پایرجا و استوار است و خواهد بود. و این خود جلوه‌گاه حقیقت است که حضرت حق خود نگه‌دارنده‌ی خیلی از مسائل در طبیعت است، با این که خیلی از شاهان نه مزاری از آن‌ها به جا مانده و نه اسمی.

خواهش من از اشخاصی که به تاریخ نگاه می‌کنند، این است که بدون تعصب نسبت به دین اشخاص و اعتقادات‌شان باشد و روی سخن من با آن مهندس ۳۱ ساله‌ی اصفهانی در مقاله‌ی مندرج در شماره‌ی ۴۰ می‌باشد که گفته است در نامه‌ی خود نسبت به فرهنگ و گذشته‌ی ایرانی فردوسی، مولانا و امثال شعرای دیگر ما را به چه کار آید و از این که نسبت به ملیت و ایرانی‌بودن خود نیز پشیمان است و ظاهراً غرب‌زده هم شده است. ولی این شخص این را بداند که آن غربی در آن سوی آب‌ها اول به فرهنگ و تمدن خویش می‌بالد و سعی می‌کند آن را با رسانه‌های مختلف ترویج کند و ایشان پروفیسور امین را خطاب قرار داده که شما به خارج بروید و در آن‌جا پست و مقامی به شما می‌دهند. خود پروفیسور امین چندین سال در خارج بوده است و اگر لازم می‌دانست به ایران نمی‌آمد. چون می‌داند فرهنگ ایرانی و اسلامی بسیار غنی‌تر از این حرف‌هاست. من برای این آقای مهندس ۳۱ ساله، بسیار متأسفم. ما به اشخاصی هم‌چون پروفیسور امین و افرادی که طرز

۳- نقد و بررسی یک دادخواست

هرمز شیرین بیگ مهاجر - گرگان

در شماره‌ی ۴۰ ماهنامه‌ی حافظ، دادخواست یک جوان ۳۱ ساله‌ی ایرانی به طرفیت عموم ملی‌گرایان گذشته‌نگر به چاپ رسید. مطابق موازین حقوقی^۱ در مقام احدی از آحاد «خوانندگان» ایرادات خود را نسبت به ماهیت دعا به شرح زیر به محضر دادگاه محترم حافظ تقدیم می‌دارم:

در آغاز، اصولاً به پذیرش و قبول دعوی که موضوع آن «جزمی نبوده بلکه ظنی یا احتمالی باشد»^۲ اعتراض دارم. به نظر این جانب اصل آزادی بیان لزوماً به معنای درج و انتشار دعاوی واهی و بی‌اساس نیست. در غیر این صورت برای همه‌ی حرف‌های حق یا ناحق، از جمله انتشار دیدگاه‌های یک فرد معتاد هم در توجیه عملکرد و رفتار خلاف وی ایجاد حق می‌شود و تالی فاسد آن اذهان پاک و کم‌تجربه را آلوده و گمراه می‌سازد. مولانا در مقابله با عیب‌جویان از **مثنوی** می‌گوید:

پیش ازین کاین قصه تا مخلص رسد

دود گندی آمد از اهل حسد

من نمی‌رنجم ولیکن این لگد

خاطر ساده‌دلی را پی کند

(۴۲۲۷/۳)

و اما در این نوشتار، پاسخ‌گویی و نقد و انتقاد دادخواست موصوف را در چارچوب یک جمع‌بندی کلی از آن مشروحاً، محدود می‌نمایم. زیرا اجزاء و ارکان آن سرشار از تکرار مکررات می‌باشد. سبک و لحن دادخواست نیز به اقتضای طبع جوانان، احساسی و رمانتیک است. اما مشکلات با احساسات و سوز و گداز از سر راه برداشته نمی‌شود. بخش عمده‌ی دادخواست حول محور هجو وطن‌پرستی و ذم گرامی‌داشت بزرگان فرهنگ و ادب‌پارسی و آثار گران‌قدر آنان دور می‌زند. خواهان چنین می‌نویسد: «... وطن‌پرستی هم گاهی برای آدم دردسر می‌شود (راست می‌گویم) آقای پروفسور این دیگر چه صیغه‌ی ست، این دیگر چه نوع ناسیونالیزم است؟» و در جای دیگر می‌گوید: «... تاریخ مصرف فردوسی (به‌عنوان مثال) چه بخوایم و چه نخواستیم به سر آمده». ظهور و بروز چنین عقاید سطحی و باطلی در ذهن و زبان برخی از جوانان بعد از انقلاب به‌راستی جای شگفتی و نگرانی است. عرق ملی و علاقه‌مندی به سرزمین و زاد و بوم خود را تخطئه می‌کنند و بیگانه‌پرستی و بیتوته در قلمرو اجانب را آلت‌رناتیو آن قرار می‌دهند. «خامان ره نرفته، اصول و ارزش‌های والای ملت خود را به سخره می‌گیرند. و نفی و تکذیب می‌کنند. آنان ناآگاهانه معیارهای اصالت و احراز هویت ملی و فردی خود را که اولین شرط ابراز وجود و شناسنامه‌ی ایرانی است، انکار می‌نمایند. و آن‌گاه ادعای میراث‌خواهی و سهم‌طلبی هم دارند. واقعاً حیرت‌آور است که یک جوان ایرانی و فرآورده‌ی دانشگاه آزاد یا احتمالاً غیرآزاد، فردوسی و شاهنامه‌ی فردوسی را مثلاً با یک قوطی کنسرو برابر می‌داند و برای آن تاریخ مصرف قائل می‌شود. گوهر جان و جوهر معرفت و معنویت را با عناصر بی‌جان برابر می‌شمارد و حداقل نمی‌داند که: «شراب کهنه شود نشئه‌ی دگر دارد». آیا جوانان چینی و ژاپنی هم این‌گونه فکر می‌کنند؟ یا راز پیشرفت چشمگیر آنان

تفکر ایشان را دارند، احتیاج داریم تا از لحاظ فکری شکوفا شویم. چون وقتی طرز تفکری در یک مملکت تغییر کرد آن کشور متحول می‌شود و به خرافات دینی و قومی گذشته برنمی‌گردد و مسائل خوب گذشته را فقط برداشت می‌کند نه کمی‌ها و کاستی‌های آن را.

ناگفته نماند که حرف شما آقای مهندس عزیز در رابطه با بیکاری و مسائل اقتصادی را صددرصد قبول دارم و خود من و امثال من هم مشکلاتی داریم. ولی در عین حال انسان نباید اصل و نسب خویش را فراموش کند و زنده‌بودن یک ملت به فرهنگ آن ملت بستگی دارد. به‌خصوص ملت بزرگی مثل ایران که در راه آرمان‌ها و اعتقادات خود شهید هم داده است. و اگر ملتی بی‌هویت شود، در باتلاق‌ها و گرداب‌های زمان خرد و نابود می‌شوند و ناهنجاری‌های اجتماعی بروز می‌کند و ما این مسائل را به‌وضوح می‌بینیم که به یاری ایزد منان برطرف می‌شود. در گذشته هم خطاهای بسیاری بوده و هم در حال حاضر. بین صحبت‌های اشخاص نه می‌تواند بگوید که کاملاً درست است و نه می‌تواند بگوید کاملاً نادرست است، به قول مولانا:

هر که گوید جمله حق است احمقی است

هر که گوید جمله باطل او شقی است

بعضی از صحبت‌ها، فتواها و نظریه‌ها در زمان خودش سودمند بوده. ولی در این زمان هیچ اثری ندارد، چون طبیعت و جامعه در هر لحظه قابل تغییر است. در گذشته، اوضاع هر ۱۰۰ سال یک‌دفعه عوض می‌شد و تغییرات را در بعد از ۱۰۰ سال انسان احساس می‌کرد، ولی الان با تکنولوژی بالا، هر ۱۰ سال یک‌دفعه همه‌چیز تغییر می‌کند و بدون شک در آینده هر سال و هر ماه همه چیز به‌سرعت تغییر می‌کند تا به آخر زمان برسد و به گفته‌ی خیلی از فیلسوفان، پایان تاریخ روشن است. دیگر صحبت را کوتاه می‌کنم و شما عزیزان را در **ماهنامه‌ی حافظ** به ایزد منان می‌سپارم، موفق و سربلند باشید، در تمامی امور زندگی سربلند ایران و ایرانی پایدار فرهنگ پارسی و اسلامی که به دست ایرانیان روشن‌تر جلوه کرد.

بسی رنج بردم بدین سال سی عجم زنده کردم بدین پارسی فردوسی بزرگ

به‌درستی که شخصی مثل فردوسی با نوشتن یک کتاب، زبان و فرهنگ یک ملت را نجات می‌دهد و دنیا نیز به این مرد بزرگ افتخار می‌کند، ولی بعضی از نویسندگان در طول تاریخ با نوشتن ده‌ها جلد کتاب نتوانستند تغییر و تحولی ایجاد کنند.

در ضمن این آقای محترم ۳۱ ساله این را هم بدانند من هم مثل ایشان ۳۱ ساله هستم و به ایرانی و مسلمان‌بودن خود افتخار می‌کنم. توصیه‌ی من به این آقا این است که از فلاسفه‌ی ایرانی کتاب بخوانند مانند فارابی، ابن‌سینا، ملاصدرا و از فلاسفه‌ی معاصر علامه طباطبایی، علامه جعفری، علامه حسن حسن‌زاده آملی، دکتر سروش، دکتر دینانی، دکتر داریوش شایگان و سایر فلاسفه‌ی معاصر بخوانند و بهره‌ها از کلام گذشتگان و فیلسوف‌های معاصر دیگر ببرند. و نوشته‌های این عزیزان را با فلاسفه‌ی غرب هم تطبیق کنند. چون من و امثال من آن‌ها را هم رد نمی‌کنیم و در ضمن خواندن فلسفه‌ی غرب، شرق خود و اصل خود را هم به فراموشی نمی‌سپاریم.

در همین ناسیونالیسم و وطن‌دوستی نهفته است. یونانی‌ها به سقراط، افلاطون و ارسطو و آلمانی‌ها به هگل، گوته و بتهوون، فرانسوی‌ها به لامارتین و هوگو، امریکایی‌ها به لینکلن و کریستف کلمب افتخار می‌کنند. در انگلستان «بنیاد شکسپیر» برپا کرده‌اند. ولی ما به برکت همین افکار منفی هنوز بنیاد فردوسی، مولوی و حافظ نداریم. در صورتی که **شاهنامه، مثنوی، دیوان شمس، دیوان حافظ** و... همانند چهل چراغی بر تارک ادبیات جهان می‌درخشند.

ایشان که خود هنوز یک کتاب‌چهی قصه‌ی کودک هم منتشر نکرده است، آثار برگزیده‌ی ادب پارسی را «افسانه‌پردازی و اسطوره‌گرایی» قلمداد می‌کند و کتاب‌های تاریخی دیگر از جمله **تحولات عصر پهلوی** را نمی‌پسندند و به مصداق «چمن همسایه سبزتر است» مطالبه‌ی کتاب **تأملات نابهنگام نیچه** و **گروه محکومین** کافکا و پیش‌گویی‌های میشل نوستراداموس را دارد و مطالعه‌ی آن‌ها را توصیه می‌نماید: «این قدر به گذشته‌ی فلان و بهمان خود افتخار نکرده و در آن غرق نشویم. سعی کنیم آینده‌نگر و آینده‌ساز باشیم». ببینید یک جوان تحصیل کرده و دانشگاهی ما هنوز رسالت و مفهوم واقعی «تاریخ» را درنیافته و آن را قصه و افسانه می‌پندارد. ولی آیا تاریخ، تخیلات و افسانه است؟ یا این‌که بازگویی و بازنویسی رویدادهای سیاسی، نظامی و اجتماعی است که واقعاً هم رخ داده و اتفاق افتاده‌اند. بدون تحقیق و پژوهش در گذشته و کشف راز و رمز پیروزی‌ها و شکست‌ها و علل فراز و فرودهای یک ملت چه‌گونه می‌توان راه آینده‌ی او را ترسیم کرد و به‌قول ایشان «آینده‌نگر و آینده‌ساز» بود؟ تاریخ صرفاً طرح و شرح حوادث و اتفاقات مردود و مرده نیست. بلکه چهل چراغی فرار راه آینده است. تاریخ ملت‌ها سراپا عبرت است: «زمانه را چو نکو بنگری، همه پند است» تاریخ در تحلیل فلسفی از جایگاه ویژه‌ی برخوردار است. هگل فیلسوف ایده‌آلیست، تمایزی بین تاریخ Histoire و پندار Idee قایل نبود. فلاسفه‌ی پیش از او مسایل هستی را به‌طور انتزاعی مورد بررسی و تفکر قرار می‌دادند. اما هگل به آن‌ها انسجام بخشید. فلاسفه‌ی معاصر وی و هربرت اسپنسر نیز فلسفه‌ی او را تعالی دادند. از منظر فلسفه‌ی هگل هر فکر، هر نهاد، هر هستی و هر وجودی از ساده و بسیط به‌طرف مرکب سیر می‌کند و تکامل می‌یابد. براساس این سیستم «پندار» که مظهر وحدت خدا با عالم وجود است، از روز ازل به‌عنوان روح عالم (برنهاد) وجود داشته و سپس به‌صورت «طبیعت» متجلی می‌شود. «و نفخت فیه من روحی» این مرحله‌ی «تولد» و مرحله‌ی تز است. اجزا و عناصر طبیعی بر نهاده پس در پروسه‌ی «رشد» و تکوین و تطور خود برای دوام و بقای خویش با عناصر متضاد مبارزه می‌کنند و مخالفتی را برمی‌انگیزند و ضد خود را ایجاد می‌نمایند که مرحله‌ی (برابر نهاد) یا مرحله‌ی آنتی‌تز است. حضرت مولانا در همین زمینه می‌فرماید:

این جهان جنگ است کل چون بنگری

ذره با ذره چون دین با کافری

هر ستونی اشکننده‌ی آن دگر

استن آب اشکننده آن شرر

سرانجام برنهاد در طی آخرین مرحله از مراتب سه‌گانه وجود که

دوران «نزول» است و از مبارزه مرسوم اضداد، فکر یا نهاد برتری ظهور می‌کند. (همنهاد) که در یک ترکیب و سنتز برتر آن‌ها را آشتی می‌دهد و راه تکوین و بقای هر هستی و نهادی را در آینده هموار می‌سازد:

از جمادی مُردم و نامی شدم وز نما مردم به‌حیوان برزدم

مولوی

به این ترتیب گوهر نهاد همانا گهواره‌ی نهاد برتر و کامل‌تری است. هگل این قاعده‌ی سه پایه (برنهاد، برابر نهاد و هم‌نهاد) را در استخراج همه‌ی مقولات و نیز سیر همه‌ی موجودات حتا در مادیات عمومیت داد. این چنین است که در طول تاریخ، حکومت سلطنتی لویی شانزدهم تسلیم انقلاب می‌شود و سپس حکومت انقلاب با بازمانده‌های حکومت سلطنتی ترکیب شده و حکومت امپراطوری ناپلئون بناپارت را پدید می‌آورد. به این اعتبار، گذشته (تز) در ترکیب (=سنتز) با حال (= آنتی‌تز)، حوادث آینده را رقم می‌زند. «آندره پی‌یتر» استاد حقوق دانشگاه پاریس معتقد است: تاریخ بدون آنتی‌تز چون ترازویی بی‌حرکت متوقف می‌گردد. اما بدون سنتز هم مبارزه‌ی اضداد و ابدی می‌شد. این سه‌گانگی (تثلیث) را در مکتب نوافلاطونی و حتا آیین مسیحیت نیز هر کدام به‌نوعی مشاهده می‌کنیم. هگل سعی کرد مسیح را مظهر «آشتی دوباره‌ی اضداد» یعنی خدا و بشریت سازد. از دیدگاه هگل مراحل تثلیث ابتدا به‌خودی خود (تاریخ) و سپس با تفکر (فلسفه‌ی تاریخ) را می‌سازد و به این ترتیب این بشریت متفکر است که تاریخ را می‌سازد. اما از نظر مخالفان چپ‌گرای هگل نظیر: باخ، اشتراوس و مارکس قوای مادی و طبیعی این کار را می‌کنند. یعنی آنان نقشی برای انسان در فرایند تاریخ قایل نمی‌شوند. در صورتی که انسان و طبیعت در یک‌دیگر تأثیر متقابل دارند. حال با شناخت مکانیسم تاریخ، هرگز آن‌را سرسری نمی‌گیریم، بلکه دستور کار و راه آینده‌مان را از دل تاریخ استخراج می‌کنیم.

«خواهان» در ادامه‌ی دادخواست خود می‌نویسد: «این ایران به شما چه داده است؟» و بزرگ‌ترها را مواخذه و سرزنش می‌کند که: «شما برای ما نسل جوان چه کردید؟» او از خود سوال نمی‌کند که من و نسل جوان برای خود و برای ایران چه کرده‌ایم؟ و به خودش نمی‌گوید: «کار نکرده چه امید عطا می‌داری؟» متأسفانه نسل جوان بعد از انقلاب ۵۷ بسیار پرتوقع و مصرف‌کننده بار آمده است. اما امروزه ملاک تشخیص و قضاوت مثبت و منفی در مورد ملت‌ها قبل از هر چیز میزان تولید و مصرف آنان است که معمولاً با هم رابطه‌ی معکوس دارند. به این معنی که جامعه‌ی تولیدگرا، به اسراف و مصرف بی‌رویه دست نمی‌زند. زیرا قدر زحمات و کوشش بسیار خود را می‌داند. او ده‌ها برابر مصرف خود تولید ناخالص ملی دارد. البته ما هم جزو تولیدکنندگان و صادراتچی‌های طراز اول دنیا هستیم، ولی فقط یک اشکال کوچک در میان است و آن این‌که ما تک محصولی (= نفت‌خام) هستیم. یکی دو دهه‌ی پیش مسوولی از سر درد می‌گفت: ما فقط نمک را وارد نمی‌کنیم. بقیه‌ی اقلام مصرفی ما از واردات تامین می‌شود. بعد از انقلاب، شعار «هر آن‌کس که دندان دهد نان دهد» را سر دادیم و پدیده‌ی (انفجار جمعیت) را باعث شدیم و حالا با خیل جوان بیکار

معترض روبه‌رو هستیم.

و عجیب آن که کماکان در همان شیپور می‌دمیم. بنابر این نگارنده منکر انبوه مشکلات و نابه‌سامانی‌های اقتصادی و اجتماعی (بیکاری، فقر، گرانی و ناامنی) ناشی از روش‌های راهبردی و تاکتیکی ناصحیح و غیرعلمی نیستیم. اما آیا غیر از این است که بار همه‌ی این مظالم نه بر گرده‌ی دولت بلکه بر شانه‌های نحیف همان پدران میان‌سال و کهن‌سالی سنگینی می‌کند که در این دادخواست، طرف بازخواست قرار گرفته‌اند؟ لذا به‌قول رهبر فقید انقلاب اسلامی: «هرچه داد دارید بر سر امریکا و انگلیس بکشید». ضمناً از بی‌تفاوتی و بی‌عملی هم بیرون بیاییم! به‌خاطر دارم در دوران ما، نسل جوان به‌محض گذار از دوران بلوغ سعی داشت به‌هر نحوی شده هرچه زودتر از زیر تکفل پدر خارج شود و یار و مددکار او باشد. در نوجوانی ما هنرها و فنون مختلفی از قبیل تعمیرات وسایل خانگی، نجاری، باغبانی، مکانیکی و... را به‌طور خودآموز فرا می‌گرفتیم و از بیکاری «زیر ابرو» بر نمی‌داشتیم. ولی امروزه با وجود کانون‌های رایگان فنی و حرفه‌یی، جوانان ما از عهده‌ی تعویض یک فیوز ساده‌ی برق بر نمی‌آیند! جلال رفیع نویسنده و طنزپرداز معاصر اخیراً در مقاله‌ی آموزنده‌ی خطاب به جوانان نوشته بود: «فرق ما جوانان قبل از انقلاب با شما نسل بعد از آن در این است که ما خودمان را به پدران مان بدهکار می‌دانستیم ولی شما خود را از پدران‌تان طلب‌کار می‌دانید.» «خواهان» در ادامه‌ی دادخواست خود حسرت دیدن آفتاب فرنگستان را دارد و جسورانه پروفیسور امین را نکوهش می‌کند که چرا با آن‌همه مدارک دانشگاهی و سوابق علمی، این‌همه جور و جفاها را تحمل کرده و به دیار غرب بر نمی‌گردید؟ غافل از آن‌که بار علمی برای مرد و زن عزت نفس و غرور و افتخار به‌همراه می‌آورد. مردان و زنان فرهیخته، بزرگوارانه سلوک با نامالیمات و نامردمی‌ها را در خانه‌ی خود بر مزدوری برای بیگانگان ولو در اشل بالا ترجیح می‌دهند. نکوهنده خود به نگاه و رفتار تحقیرآمیز غربیان با کسانی که موی سیاه و چشمان سیاه دارند، اذعان دارد. در عین حال همین جوان تازه‌کار، استاد امین را به‌خاطر حق‌گویی‌ها و خطرپذیری ملامت کرده و از بازی با آتش پرهیز داده است.

در عاشقی گریز نباشد ز سوز و ساز

ایستاده‌ام چو شمع مترسان ز آتشم

حافظ

در طول تاریخ، روشنفکران در سراسر دنیا، در ایران، در عراق، در فلسطین، در آفریقای جنوبی و غیره همیشه مورد فشار و آزار قوم‌الظالمین بوده‌اند، ولی خانه‌ی خود را ترک نکرده و از خود پایداری نشان داده‌اند. نلسون ماندلا پس از تحمل سی سال زندان و شکنجه سرانجام سرزمینش را آزاد کرد و همانند یوسف مصری از قعر چاه به اوج ماه رسید.

خلاصه‌ی کلام، علت‌العلل همه‌ی شکست‌ها و خرابی‌هایی که سال‌هاست خانه و کاشانه‌ی ما را در بر گرفته به‌قول روان‌شناسان «سیرت نفع شخصی» است. کسی نفع گروهی و همگانی را باور ندارد. خاص و عام به‌فکر راندن خر خود و بستن بار خوداند. همه ریاکاران از زیر بار مسولیت شانه خالی می‌کنند. شایسته‌سالاری در کار نیست.

کارها به ناله‌لان سپرده شده است. ملاک و معیار گزینش چیز دیگری ست. کوتاه‌نظران فقط منافع آنی و شخصی را در پیش پای خود می‌بینند. چشم بصیرتی نیست تا مصالح و منافع راستین و جمعی را جلوتر ببیند. واقعیت این است که همه درون یک کشتی نشستیم ولی با مته کف آن را سوراخ می‌کنیم: «آب در کشتی هلاک کشتی است...» خودپرستان و سوداگران می‌خواهند در وسط جهنم یک بهشت محصور و کوچک برای خودشان دست و پا کنند و از دود و دم آتشی که خود برافروخته‌اند، برکنار بمانند. غافل از آن‌که قرنطینه و مصونیتی در کار نیست. در بهشت کوچک آنان به داخل حیاط دوزخ باز می‌شود و هر صبح خود و خانواده و پسر و دخترشان از همین در به محوطه‌ی فراخ جامعه وارد می‌شوند و دیر یا زود آلوده و تردمان خواهند شد. این قدر «آب را گل نکنیم». به اصالت خودمان ایمان بیابوریم! آیا وقت آن نرسیده است که دست از خودپرستی و خودکامگی برداریم و خانه‌ی ویرانه‌مان را بازسازی کنیم؟ صدور قرار رد دعوا را از دادگاه محترم تمنا ندارم.

خامش کن و کم‌تر گو، بسیار کسی گوید

کو چاه و هوا جوید تا نام و لقب ببند

پی‌نوشت‌ها

- ۱- ماده‌ی ۸۴، ق.ا.د.م
- ۲- همان بند ۹۸

برخی منابع و مآخذ

- ۱- هگل، فلسفه‌ی هگل.
- ۲- ویل دورانت، تاریخ فلسفه.
- ۳- محمدعلی فروغی، سیر حکمت در اروپا.
- ۴- برتراند راسل، جهان بینی علمی، انتشارات دانشگاه تهران.
- ۵- دکتر صاحب‌الزمانی، فلسفه و منطق.

۴- پاسخی از آذربایجان به اصفهان

محسن منصوری - سلماس

استاد فرهیخته جناب پروفیسور سیدحسین امین

با درود فراوان و احترام شایان و آرزوی شادابی و سلامتی آن پیرمغان و ساقی میکده‌ی عرفان از این‌که نتوانسته‌ام به‌علت یک مسافرت دیرپای، شادباش‌های نوروزیم را ارمغان نمایم و از بزرگواریت خصوصاً کرامت والایت در ارسال مجله‌های هستی‌بخش **حافظ** تا شماره‌ی ۴۰ بویژه مرحمت تسکین‌آفرین کتاب ارزنده‌ی **دایرة‌المعارف خواب و رویا** به‌قدر توان قلم و احساس درونی‌ام قدردانی نمایم، سخت شرمسارم اما بر این خرسند در نظر استاد با این همه‌گناه همان‌همانم. به دادخواست جناب آقای مهندس بی‌نام و نشان ح.ح. از اصفهان جواب دندان‌شکن و پاسخ کوبنده‌ات را کافی می‌دیدم. اگر عکس‌العمل و بازتاب جسارتش را خارج از وظیفه‌ام تلقی نفرمایند، با انعکاس در مجله گوهرریز به آگاهی‌اش برسائید بل قبول نمایم بی‌مطالعه و شناخت سره از ناسره دست به ارتکاب زده‌اند و بر آن شوند با عذرخواهی از دانشوران عزیز ایران گذشته و حال ننگ گناه رفته را با ژاله‌ی شرمساری از رخسار پاک گردانند. در خاتمه خواهشمند است

عنایت فرموده معنی و مفهوم شعر «دل به سلمای عرب باید سپرد / تا دم صبح عجم از شام کرد» را با شاعرش در صفحه‌ی رنگین و موزون با شاعران امروز روشن فرمایند.

جناب آقای مهندس ح.ح. ۳۱ ساله عزیز

نهنگی بچه‌ی خود را چه خوش گفت

به دین ما حرام آمد کرانه

به موج آویز و از ساحل بپرهیز

همه دریاست ما را آشیانه

با سلام، نیاز نمی‌دیدم با وجود متن متین، تمین، سلیس و سکرآور خصوصاً عاچ‌شکن دو سطر آخر صفحه‌ی ۵۸ حافظ وزین شماره‌ی ۴۰ اردیبهشت ۸۶ «آیا مفهوم خدمت به جامعه به کلی موهوم است؟ و همه کس همه وقت باید به منافع شخصی‌اش فکر کند»، به نکات زیر دست یازم. چون به این کلام موزون «لاف از سخن چو در توان زد / آن خشت بود که پرتوان زد» عاشقانه باور دارم شایسته ندیدم از کنارش بی‌حرص و جوش رد شوم و مهر سکوت بر لب زخم. چرا که لاف و گزاف شما نه آن چنان کم و قابل اغماض است و نه در خور بی‌جواب گزاردن.

مرقوم فرموده‌اید: «امروز دور دور شاملوها، نیماها، فروغ‌ها و یا صادق هدایت‌ها» است. راستی به نوشته‌های این حضرات چه حد ایمان دارید و در گذرگاه آشنایی از دیدگاه‌هایشان چه قدر بهره‌برداری و رشد اجتماعی و اخلاقی کسب کرده در جای‌جای‌شان به مرحله‌ی اجرا گذاشته‌گره نیازمندان را وانموده‌اید. به باور هیچ حد و مقدار به این اعتقاد و این مدعا اگر مرحوم نیما فریاد آذرخش آسای «آی آدم‌ها» و شادروان فروغ فرخ‌زاد کلام انتباه آفرین «به لب‌هایم مزن قفل خموشی» را بر چوگان شما جوان جوانمرد و با احساس زده‌اند، این از دور دست بر آتش گرفتن‌هایت چه معنی دارد؟

چرا اذان بیداریت به‌جای آمدن از فراز گلدسته‌ها از درون پیلوات می‌آید، چرا از معرفی خود ابا می‌نمایید. همه کس می‌تواند در خفا دم از انال‌حق زند. خدعه و نیرنگ فضل از کله زاهدان / می‌نخورند عاقلان، لیک به خوابم دهید.^۱ راستی کسی که نیما، شاملو را بر فردوسی و حافظ و مولوی ترجیح دهد، شاهنامه و دیوان شمس و کلیات مثنوی ملای روم و دیوان حافظ و بوستان و گلستان سعدی را کم‌تر از نوشته‌های این حضرات انگارد، چه‌گونه جرات می‌نماید با استاد دانشمند پروفیسور سیدحسین امین کلنجر رود و برایش آیه‌ی یاس خواند و راه مبارزه با سختی‌های زندگی را برایش نشان دهد. راستی یک‌هزارم درد استاد را درک کرده‌اید. «آتش بگیر تا که بدانی چه می‌کشند / احساس سوختن به تماشا نمی‌شود». چنین آمد وقتی حضرت امام جعفر صادق (ع) را زندانی کردند، مریدانش چاره‌ی تکلیف خود خواستند. به حرف «ج» اکتفا فرمودند. گروهی نظر دادند که حضرت جلای وطن را توصیه فرموده‌اند. برخی دیگر جیم شدن و در خفا ماندن و چهره عوض کردن را برگزیدند، سومی‌ها خود را به جنون زدن و به دیوانگی پرداختن مشغول ساختند، نمونه‌ی بارز و عاقل‌ترین نظریه‌پرداز این گروه ابو وهیب بن عمرو صیرفی کوفی از دانشمندان مشهور زمان هارون الرشید مشهور به بهلول دیوانه است که در نهایت عقل و شعور به‌نام استمرار بخشیدن به فلسفه و راه‌کارهای حضرت امام جعفر صادق (ع) دیوانگی را انتخاب

نمودند. راستی این عین گستاخی نیست در کمال نشان دادن غایت حسن و اخلاص خود به استاد رضاده‌ی فرار بر قرار ترجیح دهند و جیم‌شدن را انتخاب فرمایند و در دیار غربت به نظر شما هرچه دل‌تنگش می‌خواهد بگویند، آن‌جا که فریاد سرفرازانه برمی‌دارند: «حقا که قلم، غیرت و ناموس من است / معقول من است این و محسوس من است / در پرده‌ی ابهام سخن کی گویم / و جمله‌ی کاینات جاسوس من است / شمعی‌ست امین که از دو سر می‌سوزد / سر تا پا از زیر و زبر می‌سوزد / پیش از سحر ار فنا شود، باکی نیست / روشن تر و پرفروغ‌تر می‌سوزد». آن‌جا که عاشق ایران است و دل عاشق و شیدایش مثال چوب تر از دو سر می‌سوزد. «دل عاشق مثال چوب تر بی / سری سوچه سری خونابه ریجه» لذا آن امر را قیاس بر خود مگیر. و زبانم لال این به استاد توهین نیست؟ «این دیگر چه نوع ناسیونالیزم است وقتی قدر شما را نمی‌دانند و بیهوده بر سر شما می‌تازند خب به خارج بروید همین» این حرکت از صدرا لاشرف‌ها، براهنی‌ها، چهرگانی‌ها، احمد اوبالی‌ها شایسته است نه از پروفیسور سیدحسین امین‌ها. چرا؟ «از خطه‌ی سبز سبزوار است امین / اهل قلم است و مرد کار است امین / گر سر رودش به دار ثابت‌قدم است / زیرا که ز نسل سربدار است امین» آری «نه هر که سر نترشد قلندری داند».^۲

لذا «برو این دام بر مرغ دگر نه / که عنقارا بلند است آشیانه» باز چرا استاد با آن‌همه بار دانش و اندوخته‌ی علمی حتا وضع مالی و یاران دانشگاهی می‌توانند در خارج از وطن به راحتی و آرامش خاطر زندگی کنند، اما به پاس عشق به وطن و ملت فرهنگ‌نوازش از این انتخاب سرمی‌زند، چون مرحوم اقبال ورد زبانش این است «من آنم که از سنگ آیینه سازم / من آنم که از زهر نوشینه سازم».

اما اگر شما میلیاردها دلار؛ داشته باشید و از حاشیه‌نشینان کافه‌های شمیرانات به خاطر فرهنگ ضعیف و محرومیت‌های اجتماعی نمی‌توانید دور از این دیار چون قلعه‌ی هوش‌ربای مولوی کبیر بدون دغدغه و اضطرابی دو روز صبح را به شام رسانید و از تنهایی به تنگ نیایی چون با یوزش قبلی از جسارت‌م «بزرگ‌زاده نادان به شهر واماند / که در دیار غریب به هیچ نستانند».

و گرنه سرکار سال‌ها پیش اگر دستت در خیک عسل نبود با آن راه‌حل پیشنهادی‌ات به استاد این مملکت را ترک می‌کردی. باید قبول کرد این رجزها از ته دل و از لحاظ صمیمیت انعکاس نمی‌یابد و هیچ‌وجه مشترک با استاد ندارید و اگر نه این است خود و نام و نشانت را پنهان نمی‌کردی و سرفرازانه سر در طبق اخلاق می‌نهادی و از مقام و منزلت در ازای افشای خودت واهمه نمی‌داشتی. راستی عظمت و جاودانگی شعر «توانا بود هر که دانا بود / ز دانش دل پیر برنا بود» را عمیقانه درک کرده‌اید و هزار شاملو، نیما چون عقده‌تربا با هم شوند می‌توانند یک فردوسی شوند؟ «سال‌ها باید که تا یک سنگ اصلی ز آفتاب / لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن»

اگر اشتباه نکنم از شعر آیدا در آیینه بیش‌تر از مقاله‌های خردورزانه و غم‌شکن مرحوم دکتر امیرحسین آریان‌پور و مقاله‌های با کاروان حله شادروان دکتر عبدالحسین زرین‌کوب لذت برده‌اید. چون بازتاب سن و سوادت فراتر از این اعتقاد نیست.

راستی از بوف کور چه نتیجه‌ی اخلاقی و اجتماعی گرفته‌اید که دم از روان‌شاد صادق هدایت می‌زنید؟

نکند شما هم از فارسیسم‌های دورانید با خود و رفتن را دوست دارید. صد داستان سایه‌روشن، سه قطره خون، سگ ولگرد، در مقابل داستان‌های بابک و سیاوش دیدگاه‌های مرحوم دکتر مصطفی رحیمی چه بهایی دارند و چه قدر رنگ دراماتیک و حسرت‌زا جان کلام از نامه‌ات بوی صمیمیت، صفا و دوستی نمی‌آید در واقع شما تاب مثنوی مقالات زرین برگ حافظ بویژه دیدگاه‌های روان‌روشن روشن و مستند استاد فرهیخته سیدحسین امین را ندارید.

از تعریف قهرمانان ملی ایران عزیزمان چون فردوسی، مصدق رنج می‌برید و تلخ آبه می‌انگارید و نوشته‌های پر راز و رمز فیلسوفان اجنبی هرچند جهانی و قابل احترام عظیم بر ما هم است بدون شناخت واقعی تنها به نام فضیلت فروشی نه آشنایی با فلسفه‌های سارتر، نیچه و هگل، اولی‌ها را بر خود ننگ دانسته و به دومی‌ها افتخار می‌نمایید. در حقیقت نقش شما به ره کار پان‌ترک‌های فوق ناسیونالیسم دو آتشه می‌ماند که با کمال وقاحت به شاهنامه فردوسی به گلستان سعدی به دیوان حافظ توهین می‌کنند و از سوزاندنشان ابا ندارند و در عوض اوغوزنامه‌های چون دده قورقود، قوتال غابلیک بی‌متن و محتوا را شاهکار می‌شمارند. امیدوارم از این همه عریان‌گویی خاطر مکدر نفرمایند و با چشم دو قلم‌زدن قدر مشترک زاغ و لک‌لک لنگ صفحه‌ی ۹۸ کتاب بانک شادروان محمدعلی جمال‌زاده‌ی نامدار و تا ابد زنده تلقی نمایند.

قدر مشترک: آن حکیمی گفت دیدم در تکی / می‌دویدی زاغ با یک لک‌لکی / در عجب ماندم بجستم حالشان / تا چه قدر مشترک بیام نشان / چون شدم نزدیک من حیران و دنگ / خود بدیدم هر دوان بودند لنگ!

پی‌نوشت‌ها

- ۱- بندی‌ست از غزل «جویای حق» خودم.
- ۲- بیا به مجلس اقبال دور ساغرکش / اگر چه سر نترشد قلندری داند

۵- در دفاع از مهندس ۳۱ ساله و نقد حافظ

حسین یاقوتی (فرهنگی بازنشسته) - مشهد

جوان ۳۱ ساله... حافظ ۴۰

مهندس حجازی عزیز، من یکی از هم‌نسلانی هستم که در نامه‌ات مورد خطاب قرار داده بودی و در بسیاری موارد حق هم داشتی. این نامه را علاوه بر دو دلیل، اول این که به نوشته‌ی مجله‌ی حافظ: خیر، ما به «تمجید» نیاز نداریم. حقیقت... الخ.

و دلیل دوم آن‌جا که گفته‌ی: «... تا عزیزانی که سن بالایی دارند، نظری هم...»، بیش‌تر برای این می‌نویسم که شاید بعضی جملاتش مرهمی باشد بر زخمی که احتمالاً جوابیه‌ی تراوش شده از دموکراسی تمرین نشده بر وجودت زده است.

اگر در جوابت نوشته شده: «... حتی تا سر حد استتارکردن نام و نشان خود در کیفرخواستی...» شاید به این دلیل باشد که ما هم‌نسلانی را که متهم به گذشته‌های دور باستانی کرده‌ی، زیاد هم نه به گذشته‌ها توجه دقیق کرده‌ایم و نه از آن‌ها عبرت و پندی گرفته‌ایم تا با مسائل و

مشکلات امروز وطن‌مان آن‌ها را بسنجیم و نتایج کارسازی به‌دست آوریم.

به‌عنوان مثال اگر داستان انوشیروان و تحصیل پسر کفاش، نقاش، فراش و... را می‌دانستیم و درست می‌فهمیدیم و از آن عبرت می‌گرفتیم در سنجش با آن، نمونه‌های بارز آموزش را می‌یافتیم و بر آن‌ها به‌طور کارسازی غلبه می‌کردیم.

و از همه مهم‌تر متوجه این می‌شدیم اگر حسین یاقوتی نامش را مخفی می‌کند و... کیفرخواستی علیه... صادر می‌کند؛ به دلیل ترس از... امنیت خاطر، آسودگی، آرامش و فرصت‌های مالی و مقامی، به تنهایی ممکن است نباشد. بلکه به این می‌اندیشد که به‌عنوان یک انسان؛ آیا حق دارد زندگی نزدیکانش «پدر، مادر، همسر، دختر و پسرش» را فدای حتما اعتقادات خویش کند؟ جایی که آن‌چه به‌عنوان آیات الهی در این زمینه موید آن است: «لایکلف الله نفساً الا وسعها». در جامعه‌ی بی که اهل دموکراسی از دموکراسی به‌عنوان وسیله‌ی بی‌اعتنایی یا گاه سرکوب نظرات و شخصیت دیگران استفاده می‌کنند و حاکمانش چیزی به‌نام قانون در قاموس‌شان معنا ندارد مگر در موارد بگیر و ببند. (و قانونی وجود ندارد که کسی با آن حقش را طلب کند - حق عضویت سندیکا یا اتحادیه، حق اعتصاب، حق اعتراض، حق دفاع از حقوق فردی (لباس، حجاب، شغل، شکل، قیافه و...) دستگیری، شکنجه و زندانی کردن فرد گمنامی که کسی خبردار نمی‌شود و صدایی برنمی‌خیزد، بسیار راحت‌تر از آدم سرشناس و نام‌بردار است، چه جای این حرف‌هاست؟

مهندس عزیز، من نمی‌دانم جواب نامه‌ات را در آخر مقاله‌ات در حافظ چه کسی نوشته است. تنها حدس می‌زنم که با توجه به آن‌که، هر انسانی می‌تواند با دقت در افرادی که دور و بر خود می‌بیند، بنگرد تا وضع و حال دستش بیاید. به‌عنوان یک جامعه‌ی کوچک - خانواده، فامیل، آشنایان، هم‌محلی‌ها و در مجموع کسانی که از نزدیک قابل مشاهده و بررسی‌اند - فارغ از شرایط امروز جامعه نوشته است. زیرا اگر مثال سی‌دی محاکمه‌ی همسر امامی را دیده بود، تو را به دلیل مخفی‌خواستن نامت به سخریه نمی‌گرفت و در جواب جمله‌ات: «... ای مهربان! شما هم در خلوت خود اشک می‌ریزید، ای به فدای آن الماس‌ها» به طعنه نمی‌نوشت: «... همه‌کس همه‌وقت فقط باید به منافع شخصی‌اش فکر کند» زیرا...

جناب امین، دوست دارم این نامه را به‌عنوان مرهمی بر زخمی که فکر می‌کنم بر مهندس جوان عزیزمان وارد شده، برای ارسال فرمایید. چون جواب حافظ، مرا که خواننده‌ی نامه‌اش بودم، آزد. شاید زودرنجم، شاید به معرفت نرسیده‌ام، شاید... به هر صورت آزرده شدم.

حافظ: بیش از یکصد نامه در نقد طرز فکر مهندس ۳۱ ساله و چهار نامه در تایید به ما رسیده بود. وجه مشترک نامه‌هایی که در تایید آقای مهندس ح.ج. بود، حول این محور دور می‌زد که چرا ما انتظار داریم شهروندان دیگر هم که شهرت و آوازه‌ی بی در داخل و خارج و تامین مالی و شغلی کافی ندارند، باید در مسائل سیاسی داد بزنند که عسس بیا ما را بگیر. از خوانندگان خواهش می‌کنیم این پرونده را مختومه بدانند.